



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و نهم



با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان 🌹

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۳ از برنامه ۸۲۱

باز با خود گفت: صبر اولی تر است

صبر تا مقصود زودتر رهبر است

باز لقمان با خودش گفت که ما هم به خودمان می‌گوییم: صبر کردن و فضا را گشودن و سوال نکردن بهتر است، زیرا صبر آدمی را زودتر به مقصود می‌رساند، با صبر کردن در هر اتفاقی که بر ایمان پیش می‌آید، ما زودتر و بهتر به فضای یکتایی و عدم وارد می‌شویم و به حقیقت حضور و زنده شدن به خدا می‌رسیم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پَران تر بود

گر سوال نکنی و به ذهن نیروی و فضا را باز نگه داری، حقیقت زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا زودتر برای تو آشکار می‌شود، و پرنده صبر از همه پرندگان دیگر تیزتر و پُرانتر پرواز می‌کند، و تو را زودتر و آسانتر و بهتر و راحت تر به مقصد می‌رساند، کافیت فضا را باز نگه داری.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

ور بپرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی صبریت مُشکل شود



اما اگر بپرسی و به ذهن بروی و فضا را بسته نگه داری و صبر نداشته باشی و عجله کنی تو به آن مقصود که زنده شدن به خداست دیرتر می‌رسی، و هر کار آسانی در اثر مقاومت و بی‌صبری تو، بر تو مشکل و سخت خواهد شد و تو را به رنج و زحمت می‌کشاند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۹

چون که لقمان تن بزد، هم در زمان

شد تمام از صنعت داوود آن

اما چون لقمان حرف نزد و ساکت ماند و سوال نکرد، زره او در یک لحظه آماده شد، و کار داوود برای ساختن زره به اتمام رسید، یعنی اگر ما هم با هر اتفاقی به ذهن نرویم و شاید و چرا نکنیم، آن موقع آن اتفاق به راحتی و به نفع ما می‌افتد، یعنی خدا چنان صنعت‌گری می‌کند که می‌تواند ما را در یک لحظه و یک آن، به خودش زنده کند، و ما را به اوج یکتایی و شکوه و عشق خودش برساند، کفایت که در لحظه بمانی و تسلیم باشی.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۰

پس زره سازید و در پوشید او

پیش لقمان کریم صبر خو

پس داوود از حلقه‌هایی که به هم بافته بود زره حضور را ساخت و در برابر چشمان لقمان زره را بر تن کرد، در این لحظه داوود و لقمان یکی شدند، لقمان هشیاری و امتداد داوود یعنی خدا، هشیاری کلّ، است، و در واقع داوود زره حضور را بر تن و امتداد خود کرد، و این مقام را لقمان به خاطر صبری که با تسلیم و پذیرش داشت پیدا کرده بود.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۱

گفت: این نیکو لباس است ای فتی



در مَصاف و جنگ، دفعِ زخم را

داوود به لقمان گفت: یعنی خدا به انسان می‌گوید: ای جوان، لباس حضور، لباس خوب و مُستحکمی است، که برایت ساخته‌ام. برای مقابله با من‌های ذهنی و رفع دردها و ستیزه‌ها و در ارتعاشاتِ بدِ آنها و آزارهای آنها از تو محافظت کند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی‌ست

که پناه و دافعِ هر جا غمی‌ست

در اینجا لقمان انسان زنده شده به حضور مٌتوجه شد که صبرِ نیکو، بهترین دم و فضاگشایی است که سبب می‌شود هر لحظه او را زنده‌تر کند و باعث می‌شود از تمامِ هم‌هویت‌شدگی‌ها و غم‌ها و شکست‌ها رها شود و او را لحظه به لحظه بیدارتر کند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر را با حَقْ قَرین کرد ای فُلان

أخر وَالْعَصْرُ را آگه بخوان

ای انسان، خداوند صبر را با خودش یکی کرده است، و کسی که صبر می‌کند در هر چیزی و هر کاری، و فضا را می‌گشاید و تسلیم می‌شود و به ذهن نمی‌رود، خدا را می‌بیند و از جنس او می‌شود، پس لازم است که آخر والعصر را آگاه‌تر بخوانی، باشد که سبب بیداری و آگاهی تو شود.

سورة والعصر آیه ۱ تا ۳

"سوگند به عصر"

"که آدمی در زیانکاری است"

"مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند."

و بالاخره آخرین بیت از این برنامه

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

خداوند هزاران کیمیا و برکت به وجود آورده که هر کدام برای بیداری و زنده شدن به خودش کافی است، اما انسان کیمیایی بالاتر از صبر و فضاگشایی ندیده است، که صبر می تواند بهترین اثر و تحول و شگفتی را در آدمی به وجود آورد، و او را به یکتایی خودش زنده کند.

با تشکر و شکر گزاری از خداوند منان که به من کمک کرد تا بتوانم بار دیگر یکی دیگر از درس های آقای شهبازی را به طور کامل تفسیر کنم. همینطور از آقای شهبازی و مولانای جان برای پرورش این بینش در ما تشکر می کنم، و همینطور از شما دوستان تقاضا می کنم که تنها غزل برنامه را معنا نکنید، بلکه تمامی یک برنامه را معنا کنید، چون با اینکار درس هر برنامه را کامل یاد می گیرید، مثل این می ماند که وقتی فقط غزل را معنا کنید از یک دیگ غذا، یک بشقاب غذا به دست می آورید، ولی وقتی تمامی برنامه را معنا کنید تمامی غذای دیگ را به دست می آورید، که یواش یواش از این غذا به دیگران هم می رسد، که این نعمت خدایی به دست شما پخش می شود که هم خودتان سیراب می شوید و هم دیگران.

موفق باشید

با احترام حداد هستم از کرج

با سلام خدمت استاد گرامی و همهٔ دوستان

خلاصه‌ای از غزل ۱۲۰۵ برنامه ۸۴۱

در بیت اول این غزل، مولانا از زبان انسانی سخن می‌گوید که در شب ذهن قرار دارد و لحظاتی در اثر تسلیم و فضاگشایی و یا به صورت اتفاقی، به زندگی وصل می‌شود، و دم ایزدی وارد وجود او می‌گردد و اندکی شراب الهی را مزه می‌کند، ولی دوباره در اثر سلطه و کشش همانیدگیها، جذب ذهن می‌شود و از مداومت در گرفتن دم ایزدی و برکات الهی محروم می‌گردد، بنابراین رو به زندگی می‌کند و ملتمسانه می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس

گرچه ملول گشته‌ای، کم نرنی ز هیچ کس

ای زندگی، جان من از شراب تو سیر نشد، پس شراب حیات بخشش را از من دریغ مکن، و مگو که بس است. من امتداد تو هستم اما اکنون در ذهن محبوس شده‌ام و با عینک همانیدگی‌ها به جهان نگاه می‌کنم، و مرتب دچار ترس و غم و ناامیدی می‌شوم، و تو که بینهایت شادی هستی، در وجود من ملول گشته‌ای، ولی یقین دارم که در هر وضعیتی که باشم، تو برای من کم نخواهی گذاشت، این من هستم که بواسطه دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و دردها، سبب متوقف شدن شراب ایزدی در خودم می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

چونکه رسول از فُتق گشت ملول و شد تُرُش

ناصر ایزدی ورا کرد عتاب در عبس



زمانی که حضرت رسول در جلسه مهمی با سران قریش بود و یک فقیر نابینا به مجلس آنها وارد شد و از پیامبر سؤالی کرد، پیامبر رویش را به او تَرش کرد و عبوس شد و بعد از آن ناصح ایزدی با او تندی کرد. (اشاره به سوره عبس) فکر و وضعیتی که در این لحظه با او روبرو می‌شوی مهمان توست، پس باید در اطراف مهمانت فضاگشایی کنی تا پیغام مهمان را بگیری وگرنه مورد عتاب ایزدی قرار می‌گیری. انسانها را نباید بر اساس همانیدگیها و میزان آنها، ارزش گذاری کنی بلکه همه را بر حسب عدم و زندگی تشخیص دهی، که در چشم عدم همه با هم برابر هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

گر نکنی موافقت، درد دلی بگیردت

هم نفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس

اگر در این لحظه در برابر فکر و وضعیتی که مهمان توست، تسلیم نشوی و فضاگشایی نکنی و منقبض شده و واکنش نشان دهی، دچار درد خواهی شد. اما اگر فضاگشایی کرده و مرکزت در آن لحظه عدم شود با زندگی قرین می‌شوی، و با طرف مقابل هم نفس شده و در او هم زندگی را به ارتعاش می‌آوری، پس حتی یک لحظه هم از این حالت فرار مکن و منقبض نشو.

فضاگشایی و موافقت به این معنا نیست که پیرو و همراه هر من ذهنی شویم، بلکه به این معناست که دیگران را همان گونه که هستند بپذیریم و در فضای خود جا دهیم، و در موقع قرین شدن با انسانهای پر درد و مُخرَب، با فضاگشایی و دوری از واکنش و مقاومت، خودمان را از اثر مُخرَب آنها محفوظ نگه داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

ذوق گرفت هر چه او پُخت میان جنس خود

ما بپذیریم هم به هم، ما نه گمیم از عدس



هر چیزی که میان همجنسان خودش بپزد، مزه آنها را می‌گیرد. ما انسانها هم می‌توانیم در کنار هم، به پخته شدن یکدیگر کمک کنیم، ما که از عدس کمتر نیستیم. بهترین خدمتی که هر انسانی به انسان دیگر می‌تواند بکند این است که او را دچار واکنش نکند و من ذهنی او را مرتعش نکند. اگر ما در برخورد با هم فضاگشایی کنیم و جنس خداگونگی مان را در همدیگر به ارتعاش آوریم، به پخته شدن یکدیگر و شناسایی و انداختن همانیدگیها و رسیدن به بلوغ معنوی کمک می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

من نُبرَم ز سرخوشان، خاصه از این شکرکشان

مرگ بُود فراقشان، مرگ که را بُود هوس؟

من از سرخوشان و انسانهای به حضور رسیده، مخصوصاً شکرکشان چون مولانا که شیرینی و شادی زندگی را پخش می‌کنند، هرگز جدا نخواهم شد، زیرا می‌دانم که جدایی از آنها برابر با مرگ است و چه کسی است که هوس مرگ داشته باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

دوش حریفِ مستِ من، داد سبُو به دستِ من

بشکنم آن سبوی را بر سرِ نفسِ مُرتبس

لحظه‌ای قبل در اثر همنشینی با یک انسان فضاگشا، برای لحظاتی مرکز م عدم شد و زندگی یک سبوی می‌به دستم داد، حالا من می‌خواهم این کوزه شراب را بر سرِ نفسم که در اثر کینه‌ها و رنجشها سفت و سخت شده، بشکنم، تا این آب زندگی جذب ذهنم شود و آن را نرم و لطیف کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵



نفس ضعیف معده را، من نکنم حریف خود

زانکه خدوک می شود خوان مرا از این مگس

من همنشین این نفس ضعیف خود نمی شوم، چرا که او با وز وز کردن و پریدن از فکری به فکر دیگر و زندگی خواستن از چیزهای آفل، مانند مگسی مزاحم، سفره خدایی مرا که پر از برکات عشق و شادی و آرامش هست، بر هم می زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

من پس و پیش ننگرم، پرده شرم بردرم

زانکه کمند سکر می، می کشدم ز پیش و پس

دیگر به گذشته و آینده نگاه نمی کنم. برایم مهم نیست که تصویر ذهنی من در چشم مردم به هم بریزد. من از عدم کردن مرکز و فضا گشایی، شرمی ندارم. چرا که وقتی مرکز را عدم می کنم، می مست کننده او، مانند کمندی مرا از گذشته و آینده جمع می کند، و به این لحظه می آورد، و استقرار در این لحظه و گرفتن حس امنیت و قدرت از او، مرا از همه تأییدات و توجهات مردم بی نیاز می کند.

یکی از بزرگترین مانع های ذهنی من ذهنی برای زنده شدن به زندگی، شرم و خجالت است. من ذهنی حاضر نیست تصویر ذهنی اش در چشم مردم به هم بریزد و خلاف جهت جریانی که همه انسانها حرکت می کنند، حرکت کند و از جدا شدن و طرد شدن توسط مردم می ترسد. انسانها در من ذهنی حیثیت و آبروی بدلی دارند و آن را ارزش می شمارند و برای حفظ این آبروی دروغین، حاضرند هر ارزش راستینی را زیر پا بگذارند، اما انسان عاشق، هیچ شرم و آبایی از ریختن این آبروی تصنعی، و پاره کردن تصویر ذهنی خود در اذهان مردم ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

خوش سحری که روی او باشد آفتاب ما



شاد شبی که باشد او بر سر کویِ دل عَسَس

چه سحر زیبایست وقتی از خواب ذهن بیدار شویم و آفتاب او در ما طلوع کند و چه شب شادایست وقتی او پاسبان دل ماست. دیدن بر حسب همانیدگی ها شب است، اما مولانا می گوید که این شب، بسیار به سحر نزدیک است و اگر مرکز را عدم کنی و با فضاگشایی و تسلیم عمل کنی، با خود زندگی قرین می شوی و او پاسبان و نگهبان توست و هر لحظه به تو نگاه می کند و تو را متحوّل می کند و تغییر می دهد و شب تو به شب شادی تبدیل می شود. شب ذهن برای انسانی خطرناک است که تسلیم و فضاگشایی را بلد نیست و هر لحظه با ستیزه و مقاومت قربانی اتفاقات می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

آمد عشق چاشتی شکل طیب پیش من

دست نهاد بر رگم، گفت ضعیف شد مَجَس

یک صبحی عشق به شکل یک طیب به نزد من آمد، و دست روی نبضم گذاشت و گفت نبضت خیلی ضعیف می زند. تو از زندگی قطع شدی و ارتعاش زندگی در تو خیلی پایین است، چون همانیدگیها را در مرکز گذاشتی و در نتیجه پر از درد و غم و سردی هستی، تو باید مرکزت را باز کنی تا من به مرکزت بیایم و ضربان زندگی را در تو بالا ببرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

گفت کباب خور پی قوت دل، بگفتمش

دل همگی کباب شد، سوی شراب ران فرَس

معشوق گفت: تو باید کباب بخوری تا دلت قوت بگیرد. گفتم دل من از پس دردهای هشیارانه کباب شده، تو برو زودتر شراب را به من برسان. وقتی برای زنده شدن به زندگی در برابر اتفاق این لحظه که بر وفق مراد من ذهنی ما نیست



تسلیم می‌شویم، و برای انداختن همانیدگیها صبر می‌کنیم و درد هشیارانه می‌کشیم، از پس این دردهای هشیارانه دل ما کباب می‌شود یعنی هشیاری ما پخته می‌شود و قوت می‌گیرد و بعد از آنست که آماده گرفتن شراب الهیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

گفت شراب اگر خوری از کف هر خسی مَخور

باده منت دهم گزین، صاف شده ز خاک و خَس

معشوق گفت اگر شراب می‌خوری از دست هر خس و خاشاکی نخور. تو باید شراب ناب الهی را که از تمام همانیدگی‌ها پاک شده و از مرکز عدم می‌جوشد انتخاب کنی و بخوری که خُماری ندارد، نه شراب نامرغوب حاصل از همانیدگیها را، که خیلی زود تو را دچار خماری می‌کند. خوشی‌های حاصل از همانیدگی‌ها دَوامی ندارد، و انسان را خیلی زود دچار درد می‌کند، اما شرابی که از مرکز عدم می‌آید با کیفیت و با دَوام است و به هیچ چیز مادی بستگی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

گفتم اگر بیابمت، من چه کنم شراب را

نیست روا تیممی، بر لب نیل و بر آرس

گفتم اگر تو به مرکز من بیایی، من دیگر به شراب نیازی ندارم. آب حیاتی که از این مرکز عدم می‌آید، برای شستشوی من از دردها و همانیدگی‌ها کافیسست، بر لب رود نیل و آرس که انسان تیمم نمی‌کند. در مسیر تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور، خواندن و تکرار اشعار مولانا بسیار کمک کننده است، و باعث خوب شدن حال ما و عدم شدن مرکز ما برای لحظاتی می‌شود، اما مولانا به ما توصیه می‌کند که به این بسنده نکنیم چون این کارها حکم تیمم را دارد، و ما باید تبدیل شویم و این کار با فضا گشایی لحظه به لحظه امکانپذیر است، و زمانیکه مرکز ما به اندازه کافی باز شود، ما در آن دریای بینهایت شادی و آرامش، غوطه ور می‌شویم، و دیگر نیازی به شراب نداریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

خاموش باش ای سقا، کین فرَسُ الحیات تو

آب حیات می کشد، باز گُشا از او جَرَس

ذهنت را خاموش کن ای سقا، زیرا که اسب زندگی تو، آب حیات را حمل می کند، پس این زنگوله منِ ذهنی را از گردن اسبت باز کن.

مولانا می گوید که ما اسب زندگی هستیم و آب حیات را نه تنها برای خود، که برای همه کائنات حمل می کنیم، اما فعلاً در ذهن هستیم و سر و صدای ذهن را که زنگوله اسب است، به جای آسبمان گرفته ایم. تمام حرفهایی که با منِ ذهنی می زنیم و تمام دردها و ناله ها و شکایت های ما، صدای زنگوله اسب است و برای ما زنگوله اسب مهم تر از خود اسب شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

آب حیات از شَرَف، خود نرسد به هر خَلَف

زین سبب است مُختفی، آب حیات در غَلَس

آب حیات مقام بالایی دارد و به هر انسانی که خودش را با معیارهای منِ ذهنی نیکوکار می داند، نمی رسد، به همین دلیل است که آب حیات در تاریکی ذهن پنهان شده است. هر انسانی بالقوه از جنس خداست و حامل آب حیات، اما برای به دست آوردن آب حیات و به فعلیت رسیدن آن باید از زنگوله اسب خودمان، یعنی منِ ذهنی دست بکشیم و فضای درون را باز کنیم تا آن را تجربه کنیم.

با تشکر



سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و همهٔ دوستان همراه گنج حضور

برنامهٔ زنده کنندهٔ ۸۴۴، با اشعار مولانای جان و بیانات استاد بزرگوار، سپاسگزارم 🙏

قضا و کن فکان (باش و می شود) هشیاری که به جهان مادی آمده در ذهن انسان به خواب چیزهای آفل (زود گذر رفته)، و باید تا مدتی کوتاه مثلاً ده، دوازده سالگی خودش را بیدار کند، اصل خدایی خود را باز شناسد و در این لحظهٔ ابدی زنده به زندگی شود، تا خرد کل که ما امتداد او (خدا) هستیم به چهار بعد ما برکات، سعادت و خوشبختی را جاری سازد، و بینهایت، ابدیت خود را در ما برقرار کند. و به جهان بیرون این ارتعاش زنده کننده هم جاری شود. در زیر تمام فکرها و هر آنچه همانیده هستیم، این دریای ژرف همیشه هست. این مهم با آگاه بودن به الست و ناظر بر افکار و من ذهنی که با همانیدگیها بافته‌ایم میسر است، حضوری پویا در این لحظه داشتن، خدای مهربان اتفاقی را که در این لحظه برای بیداری لازم باشد متناسب با همانیدگیها پیش می‌آورد، پس آگاه بودن از این موضوع، تسلیمی هشیارانه با صبر، پرهیز و استفاده نکردن از باورها و همانیدگیها و نرفتن به ذهن، بدون قید و شرط، بی قضاوت را می‌طلبد، تا مرکز ما عدم شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چو گانهای حکم کن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کن فکان

در قرآن کریم آیه‌هایی مربوط به قضا و کن فکان



✨ سوره بقره آیه ۱۱۷

"آفریننده آسمانها و زمین است، چون اراده چیزی می کند، می گوید، موجود شود و آن چیز موجود می شود".

✨ سوره یس آیه ۸۲

"چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است، موجود شو، پس موجود می شود".

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کنده بر پا

تو به چنگ خویش باید، که گره ز پا گشایی

چه خوش است زر خالص، چو به آتش اندر آید

چو کند درون آتش هنر و گهر نمایی

مگریز، ای برادر، تو ز شعله های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

ای انسان تو پرنده ای هستی که از عدم و فضای یکتایی به دنیای فانی آمده ای، و در این جسم مدتی مهمان خدا هستی، پای هشیاری تو در دام چیزهای این دنیا گیر کرده، با شناسایی هم هویت شدگیها درد هشیارانه، یکی یکی با قدرت کن فکان، انرژی زنده زندگی را که در آنها سرمایه گذاری کرده ایم، آزاد کن. از این درد هشیارانه فرار نکن به تو صدمه ای نمی رسد. (لا ضیر) خدا هر لحظه ما را با یک اتفاق امتحان می کند، تا آزاد شویم.

ادامه غزل ۲۸۴۰ دیوان شمس مولانا

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو زر فروزد



که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

تو ز خاک سر برآور، که درخت سربلندی

تو پیر به قاف قربت، که شریفتر همایی

ز غلاف خود برون آ، که تو تیغ آبداری

ز کمین کان برون آ، که تو نقد بس روایی

شکری شکر فشان کن، که تو قند نوشقندی

بنواز نای دولت، که عظیم خوش نوایی

خواست خدا در این لحظه برای هر انسانی بهترین اتفاق را پیش روی او خواهد گذاشت، من ذهنی با اتفاق ستیزه دارد و آن را بد یا خوب ارزیابی می‌کند، پس با مقاومت باعث مانع بینی، مساله سازی و دشمن بینی می‌شود. انسانهای دیگر را مانع خوشبختی و یا عامل رسیدن به سعادت می‌داند، اگر فلان چیز را بدست بیاورم چه زندگی خوبی خواهم داشت و بر عکس. اما ای انسان تو مانند خلیل که در آتش رفت و هیچ صدمه‌ای به او نرسید بلکه هم هویت شدگی‌ها سوزانده شد. با درد هشیارانه درخت تنومند زندگی را از زیر خاک من ذهنی بیرون بکش.

با عشق خدایی و فضای گشوده شده پذیرای هر آنچه باش که میزبان برایت تدارک دیده، دولت و عنایت خدا از آن توست. هر جا که ترش رویی بود تو شکر را پراکنده کن، تا عشق جاری شود. عقل و قدرت هستی در اختیار توست، خود توست، راضی و خشنود، و خدا هم راضی و خشنود.

سوره آل عمران آیه ۴۷



✳️ پروردگارا چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد، در حالیکه انسانی با من تماس نگرفته است؟ فرمود خداوند: اینگونه چیزی را بخواهد می‌آفریند، هنگامی که چیزی را مقرر دارد، فقط به آن می‌گوید (موجود باش) و آن چیز فوراً موجود می‌شود.

سوره آل عمران آیه ۵۹

✳️ مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود (موجود باش) او هم فوراً موجود شد.

سوره نحل آیه ۴۰

✳️ وقتی چیزی را اراده می‌کنیم، فقط به آن می‌گوییم (موجود باش) بلافاصله موجود می‌شود.

با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همه دوستان همراه گنج حضور، که با رعایت قانون جبران ادامه این برنامه بیداری را فراهم می‌آورند.

لیدا از سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com